

## تعریف قضایای تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی

امیرحسین زادیوسفی\*

داود حسینی\*\*

### چکیده

در میان فلاسفه اسلامی معاصر، محمدتقی مصباح یزدی در باب تعریف قضایای تحلیلی نظریه پردازی کرده است. مقاله حاضر که پژوهشی است پیرامون نظریه وی در باب تعریف قضایای تحلیلی، از دو بخش تشکیل می‌شود؛ در بخش اول ابتدا «تعریف اولیه» قضیه تحلیلی را که برگرفته از آثار مکتوب محمدتقی مصباح یزدی است ارائه می‌کنیم، سپس مثال‌هایی را که وی قضیه تحلیلی می‌داند به بحث می‌گذاریم و استدلال می‌کنیم که نمی‌توان این قضایا را طبق «تعریف اولیه» تحلیلی دانست. در بخش دوم، در ابتدا، به عنوان راه حلی برای نقدها، «تعریف ثانویه» قضایای تحلیلی را که برگرفته از آثار غیر مکتوب وی، سخن رانی‌ها، است ارائه می‌کنیم. حتی با فرض این اصلاح در تعریف، استدلال خواهد شد که تئوری وی به دو دلیل قابل قبول نخواهد بود؛ اول این‌که تئوری وی تعریفی معین از قضایای تحلیلی ارائه نمی‌کند، و دوم این‌که قضایایی وجود دارند که توافق بر این است که این قضایا تحلیلی هستند اما تئوری وی، آن قضایا را تحلیلی به حساب نمی‌آورد. نتیجه این مقاله این خواهد بود که تعریف مصباح یزدی از قضایای تحلیلی اولاً تعریفی جامع نیست و ثانیاً این تعریف مبهم است.

**کلیدواژه‌ها:** قضایای تحلیلی، گزاره‌های شرطی، گزاره‌های حملی، اندراج مفهومی، مصباح یزدی.

\* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول)

amirhosein.zadyusefi@modares.ac.ir

\*\* استادیار گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس davood.hosseini@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۵/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۸/۱۴

## ۱. مقدمه

اولین فیلسوفی که صراحتاً از قضایای تحلیلی و ترکیبی سخن گفت کانت بود. وی قضایا را به دو گروه تحلیلی و ترکیبی تقسیم کرد و بحث از احکام تحلیلی و ترکیبی را قسمت عمده‌ای از فلسفه خود قرار داد. از این رو ریشه بحث قضایای تحلیلی و ترکیبی که در دوران معاصر وجود دارد را باید در آثار کانت جست‌وجو کرد.

کانت در تعریف قضایای تحلیلی و ترکیبی در کتاب *نقد عقل محض* می‌گوید:

در هر حکمی که محمولی به موضوعی مرتبط می‌شود این ارتباط محمول به موضوع دو گونه امکان‌پذیر است: محمول B (به گونه‌ای مستتر) در موضوع A مندرج باشد و یا این که محمول B خارج از مفهوم A باشد هر چند که به گونه‌ای با آن در ارتباط باشد. مورد اول حکم تحلیلی، و دومی حکم ترکیبی است (Cory Juhl and Eric Loomis, 2010: 6).

کانت معتقد است در حکم تحلیلی، محمول هیچ چیزی به موضوع نمی‌افزاید ولی در حکم ترکیبی محمول چیزی را به موضوع می‌افزاید که با هیچ تحلیلی نمی‌توان آن را از دل موضوع بیرون کشید. وی قضیه «هر جسمی ممتد است» را نمونه‌ای از حکم تحلیلی و قضیه «هر جسمی وزن دارد» را نمونه‌ای از حکم ترکیبی معرفی می‌کند. در مثال اول کانت معتقد است مفهوم «امتداد» در مفهوم «جسم» مندرج است از این رو می‌توان آن را از مفهوم «جسم» به دست آورد اما مفهوم «وزن داشتن» را به هیچ وجه نمی‌توان از مفهوم «جسم» به دست آورد.

پس از کانت، فلاسفه با دقت بیش‌تری به شناسایی قضایای تحلیلی و ترکیبی پرداختند و سعی کردند تعاریفی از این قضایا ارائه دهند. از این میان می‌توان به «بولزانو»، «فرگه»، «آیر»، «سوئین برن» و «کریپکی»<sup>۲</sup> اشاره کرد. برای نمونه در این جا تعاریف آیر و فرگه را می‌آوریم: تعریف آیر: «قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که اعتبار آن فقط بر نمادهای به کاررفته در آن مبتنی است» (Ayer, 1987: 33).

تعریف فرگه: «قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که یا صدق منطقی باشد و یا با جانشینی مترادف‌ها به صدق منطقی تبدیل شود» (Rey, 2003).

در سنت فلسفه اسلامی بحث از قضایای تحلیلی و ترکیبی مطرح نبوده است، اما در میان فلاسفه اسلامی معاصر، محمدتقی مصباح یزدی درباره قضایای تحلیلی نظریه‌پردازی کرده و تعریف ارائه داده است. مقاله حاضر پژوهشی است پیرامون تعریف قضیه تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی.

در بخش نخست مقاله حاضر قصد داریم که بر اساس آثار مکتوب محمدتقی مصباح یزدی و مثال‌هایی که وی از قضیهٔ تحلیلی در آثار مکتوبش می‌آورد، تعریفی از قضایای تحلیلی، که ما آن را «تعریف اولیه» می‌نامیم، ارائه دهیم. سپس به سراغ مثال‌هایی می‌رویم که وی تحلیلی می‌داند. بعد از ذکر مثال‌ها به هر یک از مثال‌ها نقدی را وارد می‌کنیم. نقدهای اول و دوم که به مثال‌های اول و دوم وارد می‌شوند نشان می‌دهند که «تعریف اولیه» از قضایای تحلیلی، تناقض نتیجه‌زا می‌دهد؛ نتیجهٔ این نقدها این است که «تعریف اولیه» برای تحلیلی به‌شمار آوردن مثال‌هایی که وی از قضیهٔ تحلیلی ارائه می‌کند تعریف قابل قبولی نیست. در اشکال سوم، نشان می‌دهیم مصباح یزدی در مورد موضوع قضیهٔ مطرح‌شده در این اشکال دو تعریف متفاوت را به جای یک‌دیگر به کار می‌برد که با توجه به «تعریف اولیه» برای قضایای تحلیلی، بر اساس یکی از آن تعاریف قضیهٔ مذکور تحلیلی و بر اساس تعریف دیگر قضیهٔ مذکور تحلیلی نخواهد بود.

در بخش دوم، در ابتدا، به مثابهٔ راه حلی برای نقدهای قسمت قبل «تعریف ثانویه» قضایای تحلیلی را که برگرفته از آثار غیر مکتوب وی، سخن‌رانی‌ها، است ارائه می‌کنیم، سپس نقدی جدی‌تر به هر دو تعریف وارد می‌کنیم. نقد مذکور این است که مثال‌هایی از قضایای تحلیلی وجود دارند که طبق «تعریف اولیه» و «تعریف ثانویه» از قضایای تحلیلی، نمی‌توان آن‌ها را تحلیلی دانست در حالی که بسیاری از فیلسوفان مایلند آن‌ها را تحلیلی حساب کنند. نتیجه این خواهد شد که تئوری وی به دو دلیل قابل قبول نخواهد بود؛ نخست این که تئوری وی تعریفی معین از قضایای تحلیلی ارائه نمی‌کند، و دوم این که قضایایی وجود دارند که توافق بر این است که این قضایا تحلیلی هستند اما تئوری وی، آن قضایا را تحلیلی به حساب نمی‌آورد.

## ۲. بخش اول

### ۱.۲ «تعریف اولیه» قضیهٔ تحلیلی از نظر مصباح یزدی

تعریفی که از قضیهٔ تحلیلی در این جا می‌آوریم برگرفته از کتاب‌های محمدتقی مصباح یزدی است؛ مصباح یزدی در کتاب *دروس فلسفه* می‌گوید:

قضایا گاهی طوری است که مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به دست می‌آید، یعنی اگر خود موضوع را تحلیل کنیم مشتمل بر مفهوم محمول است، و گاهی در قضایایی

مفهوم محمول در موضوع نیست. به نوع اول، «قضایای تحلیلی» و به نوع دوم «قضایای ترکیبی» می‌گویند. مثلاً در قضیه «الانسان حیوان ناطق»، که بعضی مانند مرحوم ملاصدرا آن را حمل اولی می‌دانند، مفهوم انسان مشتمل بر مفهوم حیوان ناطق است و مفهوم تازه‌ای به دست نیامده، بلکه تفصیل بعد از اجمال است (قضیه تحلیلی)، و در مثال «الانسان ضاحک» ضاحک از تحلیل مفهوم انسان به دست نمی‌آید (قضیه ترکیبی). این دو اصطلاح بیش‌تر از زمان کانت معروف شده است (مصباح یزدی، ۱۳۷۵: ۴۹ و ۵۰).

همچنین وی در کتاب آموزش فلسفه چنین می‌گوید:

در هلیات مرکبه اگر تحلیل مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به دست بیاید قضیه را «تحلیلی» و در غیر این صورت آن را «ترکیبی» می‌نامند. مثلاً قضیه «هر پدری فرزندی دارد» تحلیلی است زیرا وقتی مفهوم «فرزند» را تحلیل می‌کنیم مفهوم «پدردار» از آن به دست می‌آید ولی این قضیه که «فلزات در اثر حرارت، انبساط می‌یابند» ترکیبی است زیرا از تحلیل معنای «فلز» به مفهوم «انبساط» نمی‌رسیم. و همچنین این قضیه که «هر انسانی پدر دارد» ترکیبی است زیرا از تحلیل معنای «انسان» مفهوم «پدردار» به دست نمی‌آید. و نیز «هر معلولی محتاج به علت است» تحلیلی و «هر موجودی محتاج به علت است» ترکیبی است.

وی در تحلیل قضیه «هر معلولی احتیاج به علت دارد»<sup>۳</sup> می‌گوید: «... پس مفهوم «احتیاج به علت» در مفهوم «معلول» مندرج است» (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۵۱).

از گفته‌های بالا، مطالب زیر به دست می‌آید:

۱. از آن‌جا که از موضوع و محمول در تعریف قضیه تحلیلی استفاده شده است این به دست می‌آید که مقسم تقسیم قضیه به تحلیلی و ترکیبی قضیه حملی است؛  
 ۲. با توجه به این‌که قضایای حملی به هلیه بسیطه و هلیه مرکبه تقسیم می‌شوند، فقط قضیه هلیه مرکبه است که می‌تواند تحلیلی باشد. به بیان دیگر تحلیلیت وصف هلیات مرکبه است نه بسیطه؛<sup>۴</sup>

۳. مصباح یزدی در تعریفی که از قضیه تحلیلی در آثار مکتوب خود ارائه می‌دهد درباره این‌که محمول چگونه از تحلیل موضوع به دست می‌آید سخنی نگفته است، اما از مثال‌هایی که وی در این باره ارائه می‌کند و در آن‌ها به اندراج محمول در موضوع اشاره می‌کند این مطلب برداشت می‌شود که احتمالاً منظور وی از به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع، اندراج محمول در موضوع است. با توجه به معنای رایج اندراج، این اندراج را به همان اصطلاح کانتی در نظر می‌گیریم. پس فعلاً<sup>۵</sup> به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع را به همان معنای اندراج کانتی در نظر می‌گیریم.

حال اگر بخواهیم با توجه به سخنان مصباح یزدی و سه نکته فوق قضیه تحلیلی را تعریف کنیم داریم:

**تعریف اولیه:** قضیه حملی هلیه مرکبه P تحلیلی است اگر و تنها اگر مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به دست آید و به دست آوردن مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به این معنی است که مفهوم محمول در مفهوم موضوع، مندرج است. در قسمت بعد به سراغ مثال‌هایی می‌رویم که محمدتقی مصباح یزدی قضیه تحلیلی می‌داند.

## ۲.۲ گزاره‌هایی که مصباح یزدی تحلیلی می‌داند

ویژگی مشترک این مثال‌هایی که در زیر می‌آید این است که مصباح یزدی در همه آن‌ها ادعا می‌کند که مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج است.

### ۱.۲.۲ مثال نخست: «هر معلولی احتیاج به علت دارد»

هنگامی که به تحلیل «معلول» می‌پردازیم به این نتیجه می‌رسیم که معلول عبارت است از موجودی که وجود آن وابسته به موجود دیگر باشد یعنی «احتیاج» به موجود دیگر داشته باشد که آن را «علت» می‌نامیم. پس مفهوم «احتیاج به علت» در مفهوم «معلول» مندرج است و اتحاد آن‌ها را با تجربه درون ذهنی می‌یابیم. به خلاف این قضیه که «هر موجودی احتیاج به علت دارد» زیرا از تحلیل مفهوم «موجود» مفهوم «احتیاج به علت» به دست نمی‌آید، و از این رو نمی‌توان آن‌ها را از قضایای بدیهی به حساب آورد بلکه از قضایای نظری صادق هم نیست (همان).

### ۲.۲.۲ مثال دوم: «کل بزرگ‌تر از جزء است»

در نگاه ابتدایی این قضیه ترکیبی به نظر می‌رسد ولی حق آن است که این قضیه تحلیلی است. ابتدا ببینیم که مفهوم «کل» یعنی چه. این مفهوم یک مفهوم انتزاعی است و عینی نیست؛ در جایی «کل» گفته می‌شود که چند چیز را به عنوان جزء تصور کرده باشیم و مجموع این‌ها را بگوییم «کل» و گرنه اگر جزئی نباشد «کلی» هم نداریم و در جایی که چیزی بسیط باشد، دیگر «کل» و «جزء» معنی ندارد. حال ببینیم مفهوم «جزء» را از کجا آورده‌ایم. برای مثال یک قطره آب را وقتی جزء می‌گوییم که آن را با مجموعه‌ای مثلاً یک لیوان آب سنجدیده باشیم. مثلاً یک قطره از آب آن لیوان را می‌گوییم یک «جزء». خلاصه آن‌که این دو مفهوم متضایفان هستند یعنی این‌که «کل» ای بدون «جزء» تصور نمی‌شود و «جزء» ای بدون «کل» تصور نمی‌شود. حال ببینیم مفهوم «بزرگ‌تر» یعنی چه. گوییم A از B

بزرگ‌تر است در صورتی که A مشتمل بر B و چیزی علاوه و زاید بر آن باشد، و این به این معنی است که برای درک مفهوم «بزرگ‌تر» باید مفهوم «کل» و «جزء» را در درون آن درک کنیم. با توجه به مطالب فوق گوییم مفاهیم «جزء» و «بزرگ‌تر» که در محمول قضیه قرار دارند همگی به مفهوم «کل» که موضوع قضیه است برمی‌گردند. به این معنی که مفهوم «کل» مستلزم دو مفهوم «جزء» و «بزرگ‌تر» است، و منظور از استلزام هم استلزام عقلی است یعنی طبیعت عقل لازم‌هش این است که این تصورات را به دنبال هم می‌آورد. پس گوییم مفاهیم موضوع و محمول به نحوی با هم اتحاد دارند چون وقتی یکی را تصور می‌کنیم تصور دیگر در آن مندرج است و اتحاد هم به همین معنا است. و این اتحاد را حضوراً می‌باییم. البته باید توجه داشت که دو مفهوم «کل» و «جزء» وحدت ندارند و یکی نیستند بلکه اتحاد دارند. مثلاً متضایان با هم اتحاد در تعقل دارند. برای مثال پدر را که تصور می‌کنیم باید پسر را هم تصور کنیم و این دو با هم فهمیده می‌شوند. حال گوییم در قضیه فوق و به طور کل در اولیات عقل اتحاد بین موضوع و محمول را حضوراً می‌یابد چراکه هر دو مفهوم در ذهن حضور دارند و نفس ما بر هر دوی آنها اشرافی حضوری دارد» (هم‌اندیشی معرفت‌شناسی: ترک ۴۱۰۰).

به باور مصباح یزدی در قضیه «کل بزرگ‌تر از جزء است» مفهوم محمول یعنی «بزرگ‌تر از جزء» از تحلیل موضوع یعنی «کل» به دست می‌آید و مفهوم موضوع مستلزم مفهوم محمول است و نیز اتحاد آن دو را حضوراً می‌باییم. همچنین وی معتقد است مفهوم محمول مندرج در مفهوم موضوع است.

### ۳.۲.۲ مثال سوم: «نقیضان جمع نمی‌شوند»<sup>۶</sup>

فلاسفه برای امتناع تناقض صورت‌بندی‌های مختلفی را ذکر کرده‌اند مثلاً یکی از صورت‌بندی‌های آن به این شکل است که «نقیضان نه با هم تصدیق می‌شوند و نه با هم تکذیب می‌شوند». صورت‌بندی دیگر این است که «اجتماع نقیضین محال است» و بالاخره صورت‌بندی سوم به شکل «نقیضان جمع نمی‌شوند» می‌باشد. ما ابتدا صورت‌بندی سوم یعنی «نقیضان جمع نمی‌شوند» را تشریح می‌کنیم. این قضیه، قضیه‌ای تحلیلی است. ابتدا باید دید مفهوم «نقیض» چیست و ذهن چگونه به آن دست یافته است. در پاسخ گوییم مفهوم «نقیض» از معقولات ثانیه‌ای است که ذهن آن را بعد از چند مرحله درک می‌کند و درک آن نیازمند یک ذهن فعال و رشد یافته می‌باشد. نقیض هر چیز به معنای سلب آن چیز است یعنی این که آن چیز نیست، و نقیضان یعنی دو چیزی که جمع نمی‌شوند. چون قرار است که اگر یکی باشد دیگری نباشد چون آن دیگری با این نمی‌سازند و جمع نمی‌شوند. حیثیت نقیض یعنی سلب دیگری، قبول نکردن دیگری. حال مفهوم اجتماع یعنی چه؟ یعنی

دو چیزی که هست. که بالتبع مفهوم «عدم اجتماع» یعنی دو چیزی که با هم جمع نمی‌شوند. حال اگر ملاحظه کنیم مفهوم «عدم اجتماع» مندرج در مفهوم «نقیضان» می‌باشد و تصور صحیح «نقیضان» یعنی دو چیزی که جمع نمی‌شوند. لذا این قضیه که «نقیضان جمع نمی‌شوند» قضیه‌ای تحلیلی است و اندراج محمول تحت موضوع را نیز حضوراً می‌یابیم» (همان: ترک ۴۱۰۱).

به عقیده مصباح یزدی در قضیه «نقیضان جمع نمی‌شوند» مفهوم محمول یعنی «عدم اجتماع» مندرج در موضوع یعنی «نقیضان» است و این اندراج محمول تحت موضوع را حضوراً می‌یابیم.

## ۳.۲ نقدهایی به مثال‌های فوق

در این قسمت قصد داریم به هر یک از مثال‌های قبل نقدی را وارد کنیم.

### ۱.۳.۲ نقد مثال نخست

برای توضیح این اشکال به سه مقدمه نیاز داریم:

مقدمه اول: اندراج مفهوم A در مفهوم B در معنای سستی آن به این معنی است که یا مفهوم A جزء مفهومی مفهوم B باشد و یا این که بین مفهوم A و B این‌همانی مفهومی برقرار باشد. برای مثال اگر انسان را به حیوان ناطق تعریف کنیم مفهوم حیوان جزء مفهومی مفهوم انسان است، و نیز بین هر مفهوم با خودش این‌همانی مفهومی وجود دارد؛

مقدمه دوم: مفاهیم بدیهی به عنوان موضوع و محمول در برخی از قضایای تحلیلی حضور دارند. برای مثال در قضیه «هر معلولی محتاج به علت است» مفاهیم علت و معلول مفاهیمی بدیهی‌اند (مصباح یزدی، ۱۳۸۳: ۲۵۱؛ عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۲۹۰ و ۲۹۱)؛

مقدمه سوم: مفاهیم بدیهی، مفاهیمی بسیط‌اند؛ یعنی نمی‌شود آن‌ها را به اجزای مفهومی تجزیه کرد. به این دلیل که مفاهیم یا بدیهی‌اند و یا نظری. مفاهیم نظری توسط مفاهیم بدیهی تعریف می‌شوند و مفاهیم بدیهی تعریف نمی‌شوند (عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۲۸۹).

با توجه به مقدمات بالا نتیجه می‌شود که در قضایای تحلیلی‌ای که مفاهیم بدیهی در موضوع آن‌ها حضور دارند از یک طرف چون قضایای تحلیلی هستند، طبق ادعای مصباح یزدی باید مفهوم محمول مندرج در مفهوم موضوع باشد. از طرف دیگر چون این مفاهیم از

مفاهیم بدیهی اند بسیط‌اند، یعنی جزء مفهومی ندارند؛ از این رو محمول نمی‌تواند مندرج در موضوع باشد. بنابراین محمول هم مندرج در موضوع است و هم مندرج در موضوع نیست و این یک تناقض است.

قضیه «هر معلولی محتاج به علت است» را در نظر بگیرید؛<sup>۷</sup>

۱. «هر معلولی محتاج به علت است» تحلیلی است. (ادعای مصباح یزدی)
۲. «محتاج به علت» در «معلول» مندرج است. (ادعای مصباح یزدی)
۳. «علت» در «محتاج به علت» مندرج است.
۴. اگر A در B مندرج باشد و B هم در C مندرج باشد آن‌گاه A در C مندرج خواهد بود. به بیان دیگر اندراج یک رابطه تعدی است. (رابطه تعدی)
۵. «علت» در «معلول» مندرج است. (۲ و ۳ و ۴)
۶. «علت» و «معلول» مفاهیم بدیهی‌اند. (فرض)
۷. هر مفهوم بدیهی‌ای بسیط است. (ویژگی مفاهیم بدیهی)
۸. «علت» و «معلول» مفاهیمی بسیط‌اند. (۶ و ۷)
۹. اگر «علت» و «معلول» مفاهیمی بسیط باشند در یک‌دیگر مندرج نیستند. (ویژگی بساطت)
۱۰. «علت» و «معلول» در یک‌دیگر مندرج نیستند. (وضع مقدم ۸ و ۹)
۱۱. «علت» در «معلول» مندرج نیست و «معلول» در «علت» مندرج نیست. (بسط ۱۰)
۱۲. «علت» در «معلول» مندرج نیست. (تحلیل ۱۱)
۱۳. ⊥ (۵ و ۱۲)

### ۲.۳.۲ نقد مثال دوم

برای توضیح این اشکال به سه مقدمه نیاز است:

مقدمه اول: اندراج مفهوم A در مفهوم B در معنای سنتی آن به این معنی است که یا مفهوم A جزء مفهومی مفهوم B باشد و یا این که بین مفهوم A و B این‌همانی مفهومی برقرار باشد. برای مثال اگر انسان را به حیوان ناطق تعریف کنیم مفهوم حیوان جزء مفهومی مفهوم انسان است، و نیز بین هر مفهوم با خودش این‌همانی مفهومی وجود دارد؛ مقدمه دوم: با توجه به مثال‌های مصباح یزدی معلوم می‌شود که مفاهیم متضایف در



قضایای اولی حضور دارند. برای مثال وی قضیه «هر کلی بزرگ‌تر از جزء است» و یا قضیه «هر معلولی محتاج به علت است» را قضایایی اولی می‌داند، که مفاهیم «کل - جزء» و «علت - معلول» مفاهیمی متضایف هستند؛

مقدمه سوم: از ویژگی‌های مفاهیم متضایف این است که آن‌ها مفاهیمی اند که با هم تعریف<sup>۹</sup> نمی‌شوند و هیچ‌کدام جزء مفهومی دیگری نیست. شاهد برای این ادعا این است که دو مفهوم متضایف با هم درک می‌شوند. برای مثال وقتی شرایط برای ادراک فراهم شد ذهن دو مفهوم «بالا - پایین» و «علت - معلول» را با هم درک می‌کند. علامه طباطبایی در این باره می‌گوید: «و لازم ذلک أنهما [متضایفان] معان، لایتقدم أحدهما علی الآخر، لا ذهنًا و لا خارجًا» (طباطبایی، ۱۳۸۸: ۱۶۵).

مصباح یزدی نیز قائل است که متضایفان با هم درک می‌شوند (هم/ندیشی معرفت‌شناسی: ترک ۴۱۰۰).

با توجه به مقدمات بالا این نتیجه می‌شود که در قضایای تحلیلی‌ای که مفاهیم متضایف در آن‌ها به کار رفته است از یک طرف چون قضایای تحلیلی‌اند طبق ادعای مصباح یزدی محمول مندرج در موضوع است، و اندراج هم به این معنی است که محمول جزء مفهومی موضوع است و یا این که موضوع و محمول این‌همانی مفهومی دارند، و از طرف دیگر چون مفاهیم بکار رفته در این قضایا، مفاهیم متضایف هستند نمی‌توانند جزء مفهومی یک‌دیگر باشند و یا این‌همانی مفهومی داشته باشند. چراکه طبق مقدمه سوم این از ویژگی‌های مفاهیم متضایف است. از این رو محمول نمی‌تواند در موضوع مندرج باشد. بنابراین هم محمول مندرج در موضوع است و هم نیست و این تناقض است.

قضیه «کل بزرگ‌تر از جزء است» را در نظر بگیرید<sup>۹</sup>؛

۱. «کل بزرگ‌تر از جزء است» تحلیلی است. (ادعای مصباح یزدی)
۲. «بزرگ‌تر از جزء» مندرج در «کل» است. (ادعای مصباح یزدی)
۳. «جزء» در «بزرگ‌تر از جزء» مندرج است.
۴. اگر A در B مندرج باشد و B هم در C مندرج باشد آن‌گاه A در C مندرج خواهد بود. به بیان دیگر اندراج یک رابطه تعدی است. (رابطه تعدی)
۵. «جزء» در «کل» مندرج است. (۲ و ۳ و ۴)
۶. «جزء» و «کل» متضایفان‌اند. (فرض)
۷. هیچ‌یک از متضایفان در یک‌دیگر مندرج نیستند. (ویژگی متضایفان)

۷۰ تعریف قضایای تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی

۸ «جزء» و «کل» در یکدیگر مندرج نیستند. (۶ و ۷)

۹ «جزء» در «کل» مندرج نیست و «کل» در «جزء» مندرج نیست.

(بسط ۸)

۱۰ «جزء» در «کل» مندرج نیست. (تحلیل ۹)

۱۱. ۱. (۵ و ۱۰)

### ۳.۳.۲ نقد مثال سوم

قضیه «نقیضان جمع نمی‌شوند» را در نظر بگیرید:

مصباح یزدی بر این باور است که قضیه «نقیضان جمع نمی‌شوند»، که یکی از صورت‌بندی‌های قضیه عدم تناقض است، قضیه‌ای تحلیلی است. وی ادعا می‌کند که مفهوم عدم اجتماع در مفهوم نقیضان مندرج است، اما آیا واقعاً چنین است؟

مصباح یزدی در توضیح این مثال دو تعریف از مفهوم نقیضان را بیان و آن‌ها را به‌جای یکدیگر به‌کار می‌برد. در صورت پذیرش یکی قضیه فوق تحلیلی است و در صورت پذیرش دیگری قضیه فوق تحلیلی نخواهد بود، یعنی ترکیبی خواهد بود. وی در ابتدا نقیضان را به «امران لایجتماعان» (دو چیزی که جمع نمی‌شوند) تعریف می‌کند؛ از این رو داریم «امران لایجتماعان لایجتماعان». با توجه به این که وی در مورد این قضیه هم اندراج محمول در موضوع را مطرح می‌کند، در این صورت این قضیه، تحلیلی است؛ زیرا مفهوم محمول (لایجتماعان) در موضوع (امران لایجتماعان) مندرج است. با این حال وی تعریف دیگری را از نقیض به شکل «نقیض هر چیزی به معنای سلب آن چیز است» ارائه می‌کند. از این رو داریم «دو چیزی که یکی رفع دیگری است جمع نمی‌شوند». با توجه به این تعریف به‌هیچ‌وجه مفهوم «لایجتماعان» در مفهوم نقیضان مندرج نیست از این رو قضیه «نقیضان لایجتماعان» یک قضیه تحلیلی نخواهد بود.

### ۳. بخش دوم

#### ۱.۳ پاسخی به نقدها

حال باید دید آیا می‌توان برای اشکالات فوق راه حلی پیدا کرد یا نه؟ اگر کمی در استدلال‌های فوق دقت کنیم درخواهیم یافت آنچه مثال‌های «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است» را با مشکل مواجه می‌کند این است که ادعا می‌شود

مفهوم محمول در این قضایا مندرج در مفهوم موضوع است، اما اگر این را در مورد این مثال‌ها نپذیریم که مفهوم محمول مندرج در مفهوم موضوع است تناقضات بالا رخ نخواهد داد. ولی سؤال این است که آیا همین که بگوییم نمی‌پذیریم که در این قضایا مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج است برای دفع اشکالات فوق کفایت می‌کند؟ پاسخ منفی است. با توجه به این که به نظر می‌رسد مصباح یزدی سعی دارد از طریق اندراج، یعنی «تعریف اولیه»، تحلیلیت قضایای فوق را توضیح دهد این سؤال به وجود خواهد آمد که اگر اندراج محمول در موضوع را کنار گذاریم چگونه می‌توانیم تحلیلیت قضایای فوق را توضیح دهیم؟ به بیان بهتر اگر قرار باشد اندراج محمول در موضوع را در مورد این قضایا کنار بگذاریم لازمه‌اش این است که از «تعریف اولیه» برای قضایای تحلیلی دست برداریم، و این هم بدان معناست که نمی‌توان تحلیلیت قضایای فوق را توضیح داد. بهتر است بگوییم احتمالی که در «تعریف اولیه» در مورد معنای «به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع» دادیم و گفتیم منظور مصباح یزدی از «به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع»، اندراج محمول در موضوع به معنای کانتی است حداقل، مطلبی ناقص است. الان شاید بهتر است بگوییم یا اندراجی که مصباح یزدی به این قضایا نسبت می‌دهد معنایی اعم از اندراج به اصطلاح کانتی است و یا معنای «به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع» در «تعریف اولیه» اعم از اندراج به معنای کانتی است. حال وقت آن رسیده که به «تعریف ثانویه» قضیه تحلیلی بپردازیم. «تعریف ثانویه» به خوبی از پس سؤالات فوق بر خواهد آمد. لازم به ذکر است که «تعریف ثانویه» از قضایای تحلیلی در کتاب‌های محمدتقی مصباح یزدی نیامده است و وی صرفاً در چند سخنرانی به آن پرداخته است.

### ۲.۳ تعریف ثانویه قضایای تحلیلی از نظر مصباح یزدی

وی می‌گوید:

قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که موضوع مشتمل بر محمول باشد. و اشتمال گاهی اشتمال کل علی الجزء است و یا نحو دیگری از اشتمال ... اگر موضوع را به جمیع ابعادش تصور بکنیم محمول را هم از همان موضوع انتزاع می‌کنیم ... (همان).

همچنین می‌گوید:

قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که موضوع مستلزم محمول باشد. حال استلزام یا به نحو استلزام کل للجزء و یا استلزام مضایف لمضایفه و یا انواع دیگر استلزامات عقلی ... (همان).

در قضایای تحلیلی مفهوم محمول به «نحوی» از مفهوم موضوع به دست می‌آید (همان).

از گفته‌های فوق، موارد زیر به دست می‌آید:

۱. تعابیر «موضوع مشتمل بر محمول است» و «موضوع مستلزم محمول است» هیچ فرقی با هم ندارند. به بیان دیگر «موضوع مشتمل بر محمول است» = «موضوع مستلزم محمول است».

۲. آنچه از استلزام اراده شده همان چیزی است که از اشتغال اراده شده به بیان دیگر در گفته‌های بالا اشتغال = استلزام.

۳. استلزام (اشتمال) موضوع برای (بر) محمول دارای انواعی است. این استلزام گاهی استلزام کل برای جزء است و گاهی استلزام متضایفان برای یک دیگر است و گاهی انواع دیگر استلزامات عقلی. بنابراین داریم:

استلزام کل برای جزء	}	استلزام
استلزام متضایفان		
انواع دیگر استلزامات عقلی		

۴. وی قضایای تحلیلی را اعم از اصطلاح کانتی می‌داند و این به معنای آن است که تعریف کانتی از قضایای تحلیلی فقط بخشی از قضایای تحلیلی را شامل می‌شود و بخش دیگر قضایای تحلیلی از طریق آنچه در شماره‌های ۱ تا ۳ بیان شد توضیح داده می‌شود.

۵. با توجه به آنچه در شماره‌های ۱ تا ۴ و نکاتی که در «تعریف اولیه» بیان شد شاید بتوان «تعریف ثانویه» را برای قضیه تحلیلی به شکل زیر ارائه کرد:

**تعریف ثانویه:** قضیه حملی هلیه مرکبه P تحلیلی است اگر و تنها اگر محمول از خود موضوع به دست آید. حال این به دست آوردن محمول از موضوع به طرق زیر امکان‌پذیر است:

استلزام کل برای جزء، اندراج محمول در موضوع (اصطلاح کانتی)

استلزام موضوع محمول را      استلزام متضایفان

انواع دیگر استلزامات عقلی!

تعریف ثانویه می‌گوید که قضیه تحلیلی فقط از طریق رابطه اندراج به اصطلاح کانتی میان مفاهیم تولید نمی‌شود بلکه انواع دیگری از روابط میان مفاهیم نیز می‌تواند قضیه تحلیلی تولید کند. برای مثال وجود رابطه تضایفی میان مفاهیم نیز می‌تواند قضیه تحلیلی تولید کند.

حال که تعریف ثانویه قضیه تحلیلی را از نگاه مصباح یزدی بیان کردیم خوب است دوباره به مسئله اصلی مان برگردیم؛ این سؤال مطرح است که چگونه می‌توان از طریق تعریف ثانویه به اشکالات مطرح شده پاسخ داد. در ابتدا توضیح دادیم که اگر می‌خواهیم در مورد قضایای «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است» به تناقضات مذکور دچار نشویم یک راه حل این است که اندراج محمول در موضوع را به این قضایا نسبت ندهیم. اما سؤالی که پس از این راه حل مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان تحلیلیت قضایای مذکور را توضیح داد. برای پاسخ به این پرسش بود که «تعریف ثانویه» قضیه تحلیلی را ارائه کردیم. گوییم قضایای «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است» تحلیلی اند به این معنی که مفهوم محمول از مفهوم موضوع به دست می‌آید ولی این دست‌یابی به محمول از طریق موضوع به نحو اندراج (به اصطلاح کانتی) محمول در موضوع نیست بلکه از طریق نوع دیگری از استلزام موضوع برای محمول است. مثلاً شاید بتوان در مورد هر دو قضیه فوق گفت که در این قضایا، استلزامی از نوع استلزام متضایفان داریم. به بیان دیگر وجود رابطه‌ای تضایفی میان مفاهیم، تولید قضیه تحلیلی می‌کند. بنابراین هم اندراج محمول در موضوع را از این قضایا نفی کرده و از این طریق تناقضات را حل کردیم و هم توانستیم تحلیلیت قضایای فوق را توضیح دهیم.

در مورد مثال سوم هم می‌توان از طریق تعریف ثانویه قضایای تحلیلی مشکل را حل کرد و گفت حتی اگر نقیض را به «نقیض هر چیزی به معنای سلب آن چیز است» تعریف کنیم باز هم قضیه «نقیضان لا یجتمعان» تحلیلی خواهد بود. باز هم در این جا باید اندراج محمول در موضوع را در مورد این قضیه کنار بگذاریم و از گونه‌های دیگر روابط میان مفاهیم که تولید قضیه تحلیلی می‌کند استفاده کنیم. در این جا می‌توان گفت مفهوم نقیض مستلزم مفهوم عدم اجتماع است. حال چه نوع استلزامی، معلوم نیست. واضح است که استلزام متضایفان نیست، از این رو این استلزام را در انواع دیگر استلزامات عقلی می‌گنجانیم<sup>۱۰</sup>. می‌پذیریم که این پاسخ مبهم است، ولی ابهام در این پاسخ ناشی از ابهام در «انواع دیگر استلزامات عقلی» است.

### ۳.۳ نقدی به تعریف ثانویه و نقدی به هر دو تعریف

#### ۱.۳.۳ نقد وارد بر تعریف ثانویه

درست است که راه حل فوق توانست اشکالات وارده را حل کند، اما به نظر می‌رسد که

تعریف ثانویه قضیه تحلیلی تعریفی رضایت‌بخش نباشد. به بیان دقیق‌تر، تعریف ثانویه قضیه تحلیلی دامنه و محدوده این قضایا را کاملاً مشخص نمی‌کند؛ به بیان عامیانه این تعریف باز است. برای فهم بهتر این اشکال خوب است دوباره تعریف ثانویه قضیه تحلیلی را به یاد آوریم. این تعریف می‌گوید قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که محمول از خود موضوع به دست آید، و این به دست آوردن محمول از موضوع به طرق متفاوت امکان‌پذیر است. این طرق عبارتند از استلزام کل برای جزء یا همان اندراج محمول در موضوع (اصطلاح کانتی)، استلزام متضایفان و «...». سه نقطه‌ای که بعد از استلزام متضایفان آمده است به معنای انواع دیگر استلزامات عقلی است و این به آن معناست که استلزامات عقلی‌ای وجود دارند که تعریف ثانویه قضیه تحلیلی در برابر آن‌ها ساکت است و به آن‌ها اشاره‌ای ندارد. این نیز به معنای آن است که هنوز موفق به ارائه تعریفی جامعی از قضیه تحلیلی نشده‌ایم. این سؤال، منطقی است که واقعاً به جای سه نقطه فوق (انواع دیگر استلزامات عقلی) چه باید قرار داد و یا این که چه چیزهایی می‌توان قرار داد. همین ابهام سبب می‌شود که بپذیریم تعریف ثانویه قضیه تحلیلی که توسط مصباح یزدی ارائه شده است تعریفی معین نخواهد بود. با توجه به این که در تعریف، معرف باید مساوی با معرف باشد تعریف ثانویه قضیه تحلیلی به دلیل نداشتن این شرط تعریف، تعریفی قابل قبول نخواهد بود.

خوب است قبل از این که به سراغ قسمت بعدی برویم آن چه تا این جا روی داد را مرور کنیم:

۱. اشکال ۱: اگر در قضایای «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است» محمول مندرج در موضوع باشد تناقض نتیجه می‌شود.
۲. منشأ اشکال ۱: نسبت دادن اندراج محمول در موضوع به معنای کانتی به قضایای «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است».
۳. راه حل اشکال ۱: این ادعا را به این قضایا نسبت نمی‌دهیم.
۴. اشکال ۲: در صورت نسبت ندادن اندراج محمول در موضوع به اصطلاح کانتی در قضایای «هر معلولی محتاج به علت است» و «کل بزرگ‌تر از جزء است»، با توجه به «تعریف اولیه» تحلیل آن‌ها را چگونه توضیح می‌دهید.
۵. راه حل اشکال ۲: تعریف ثانویه قضایای تحلیلی را ارائه می‌دهیم.
۶. اشکال ۳: در صورت ارائه تعریف ثانویه، مشکل حل می‌شود ولی تعریفی محدود از قضایای تحلیلی در دست نداریم.

### ۲.۳.۳ نقدی به هر دو تعریف

با فرض این که بپذیریم «تعریف ثانویه» قضیهٔ تحلیلی، تعریفی صحیح و بی‌مشکل است قضایایی وجود دارند که بسیاری از فلاسفه آن‌ها را تحلیلی به حساب می‌آورند حال آن‌که حتی با تعریف ثانویه قضیهٔ تحلیلی نیز نمی‌توان آن‌ها را تحلیلی حساب کرد. قضایای زیر را در نظر بگیرید:

۱. اگر باران ببارد آن‌گاه باران می‌بارد.

۲. اگر  $P$  آن‌گاه  $P$ .

۳.  $\sim(P \wedge \sim P)$ .

بسیاری از فیلسوفان تمایل دارند که گزاره‌های فوق را گزاره‌هایی تحلیلی بدانند. برای مثال بیاید به تعریف فرگه از قضایای تحلیلی توجه کنیم. وی در تعریف قضیهٔ تحلیلی می‌گوید قضیه‌ای تحلیلی است که یا صدق منطقی باشد و یا با جانشینی مترادف‌ها به صدق منطقی تبدیل شود (طاهری خرم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۵۰). طبق این تعریف از قضیهٔ تحلیلی، باید گزاره‌های فوق را قضایای تحلیلی به حساب آوریم چراکه این گزاره‌ها صدق منطقی دارند. حال اگر آن گزاره‌ها را تحلیلی دانستیم طبیعتاً این را نیز پذیرفته‌ایم که قضایای تحلیلی‌ای وجود دارند که غیر حملی‌اند. اگر چنین باشد تئوری مصباح یزدی در مورد این گونه قضایای تحلیلی، یعنی قضایای تحلیلی غیر حملی کار نخواهد کرد. چراکه وی قضایای تحلیلی را منحصر در قضیهٔ حملی هلیهٔ مرکبه می‌کند.

شاید کسی بخواهد برای دو مثال شرطی نخست این مشکل را این‌گونه حل کند که قضایای حملیه به قضایای شرطیه فروکاسته می‌شوند. همان‌طور که در مورد قضایای حقیقیه چنین ادعایی وجود دارد. برای مثال قضیهٔ «هر کلی از جزء خودش بزرگ‌تر است» به قضیهٔ «اگر یک کل در خارج تحقق یافت آن‌گاه آن کل از جزء خودش بزرگ‌تر است» فروکاسته می‌شود (عسگری سلیمانی امیری، ۱۳۸۸: ۹۲). از این رو می‌توان گزاره‌های شرطی را نیز در گزاره‌های تحلیلی داخل کرد.

اما پاسخ فوق نمی‌تواند پاسخی رضایت‌بخش باشد؛ چراکه مشکل آن این است که فقط بخشی از قضایای تحلیلی شرطی را شامل می‌شود نه همهٔ آن‌ها را. در واقع پاسخ فوق مبتنی بر این است که ما قضایای حملیه را زیرمجموعه‌ای از قضایای شرطی بدانیم. اگر چنین باشد تئوری در مورد بخشی از قضایای شرطی که ترجمه‌شدهٔ قضایای حملی هستند جواب می‌دهد ولی در مورد قضایای شرطی‌ای که ترجمه‌ای از قضیهٔ حملی نیستند هم‌چون

«اگر باران ببارد آن گاه باران می بارد» و «اگر P آن گاه Q»، جواب گو نخواهد بود. خلاصه این که با پذیرش پاسخ فوق تئوری در مورد بخشی از قضایای تحلیلی شرطی صحیح خواهد بود نه همه آنها.

به نظر می رسد که اگر هم بخواهیم با فرض وجود ارتباط بین قضایای حملی و شرطی، به دنبال پاسخی مناسب برای اشکال فوق بگردیم باید فرضی کاملاً عکس فرض موجود در پاسخ قبل در نظر بگیریم و بگوییم تمامی قضایای شرطی به قضایای حملی فروکاسته می شوند. یعنی قضایای شرطی را زیرمجموعه ای از قضایای حملی بدانیم. اگر چنین باشد تعریف مصباح یزدی هم در مورد تمامی قضایای تحلیلی حملی جواب گو خواهد بود، طبق ادعای مطرح شده در تعریف، و هم در مورد تمامی قضایای تحلیلی شرطی، طبق فرض جدید؛ چراکه بنابر فرض جدید تمامی قضایای شرطی به قضایای حملی فروکاسته می شوند و مصباح یزدی هم در تعریف خودش درباره قضایای تحلیلی حملی حرف زده بود.

با این وجود، معلوم نیست که چگونه می توان گزاره های «اگر باران ببارد آن گاه باران می بارد» و «اگر P آن گاه Q» را به گزاره های حملی تبدیل کرد. چراکه اساساً گزاره حملی و گزاره شرطی از دو مقوله جدا از هم هستند. برای روشن شدن مطلب به ساختار صورتی قضیه شرطی و قضیه حملی توجه کنید:

$$a) P \rightarrow Q$$

$$b) \forall x(F(x) \rightarrow G(x))$$

ساختار b فرم منطقی قضیه حملی، مانند «هر انسانی ناطق است»، و ساختار a فرم منطقی قضیه شرطی، مانند «اگر باران ببارد پرندگان آواز می خوانند» است. تفاوت دو ساختار حملی و شرطی با نگاهی به فرم های صورتی آنها کاملاً آشکار است.

این که گفتیم «قضیه» هر کلی از جزء خودش بزرگ تر است» به قضیه شرطی «اگر یک کل در خارج تحقق یافت آن گاه آن کل از جزء خودش بزرگ تر است» فروکاسته می شود» با توجه به این مطلب، سخنی اشتباه است. بلکه در مورد قضیه «هر کلی از جزء خودش بزرگ تر است» صحیح این است که بگوییم «هر چیزی اگر کل باشد آن گاه بزرگ تر از جزء خود است». یعنی باید آن را به فرم منطقی b بیان کنیم.

گذشته از این که در تبدیل قضایای شرطی و حملی به یکدیگر اشکالاتی وجود دارد معلوم نیست این راه حل در مورد قضایای تحلیلی ای مانند «پدر خوب من، پدر است»، که



در آن مفهوم محمول در مفهوم مندرج است، چگونه می‌خواهد راه حلی قابل قبول باشد؛ چراکه این قضیه قضیه‌ای شخصیه است و اگر هم بپذیریم قضایای حملی به شرطی فروکاسته می‌شوند بسیار عجیب است که بتوان قضایای شخصی را به قضایای شرطی تبدیل کرد. به نظر می‌رسد اگر هم بخواهیم قضایای حملی را به شرطی فروبکاهیم این کار فقط در مورد قضایای حملی کلی قابل قبول است نه قضایای حملی شخصی.

حال با فرض این که بتوان به گونه‌ای گزاره‌های شرطی را هم از طریق فروکاستن قضایای حملی و شرطی به یکدیگر تحلیلی حساب کرد، معلوم نیست در مورد سایر گزاره‌های تحلیلی هم چون « $(P \wedge \sim P)$ » که صدق‌هایی منطقی‌اند چگونه می‌توان مشکل را حل کرد. بسیاری از فیلسوفان نظیر فرگه این گونه قضایا را تحلیلی به‌شمار می‌آورند. ممکن است گفته شود قضیه « $(P \wedge \sim P)$ » را از طریق قواعد منطقی جدید می‌توان به قضیه شرطی «اگر P آن‌گاه P» تبدیل کرد. برای مثال داریم:

$$1. \sim(P \wedge \sim P)$$

$$2. \sim P \vee \sim \sim P \quad \text{دمورگان ۱}$$

$$3. \sim P \vee P \quad \text{نقض مضاعف ۲}$$

$$4. P \supset P \quad \text{استلزام ۳}$$

بنابراین قضیه عطفی « $(P \wedge \sim P)$ » در واقع به قضیه شرطی «اگر P آن‌گاه P» فروکاسته می‌شود و اگر بتوان به نحوی تعریف را به گونه‌ای اصلاح کرد که شامل قضایای شرطی نیز بشود اشکال فوق دیگر وارد نخواهد بود.

اما استدلال فوق قابل قبول نیست. اولاً این که پیش فرض این که بتوان قضیه عطفی « $(P \wedge \sim P)$ » را به قضیه شرطی «اگر P آن‌گاه P» تبدیل کرد پذیرش سه قاعده دمورگان، نقض مضاعف و استلزام است که این قواعد دست کم در منطق شهودی و برخی منطق‌های چندارزشی محل تردید هستند. از این رو تبدیل قضیه عطفی به قضیه شرطی بسیار وابسته به این است که چه سیستم منطقی‌ای را اتخاذ کرده‌ایم. ثانیاً با فرض این که سیستم منطقی مورد نظر ما سیستم منطق کلاسیک باشد که در آن هر سه قاعده مذکور معتبر است، دلیل این که قضیه « $(P \wedge \sim P)$ » تحلیلی است این نیست که قضیه « $(P \wedge \sim P)$ » قابل تبدیل به قضیه شرطیه‌ای است که آن قضیه شرطیه تحلیلی است، بلکه این قضیه تحلیلی است به این دلیل که این قضیه صدق منطقی است و معنای صدق منطقی هم این است که قضیه در همه تعبیرها صادق باشد. این قضیه صرف نظر از این که قابل تبدیل به قضیه شرطی است یا نه،

تحلیلی است. حتی اگر چیزی به نام قضیه شرطی هم وجود نمی‌داشت قضیه فوق به دلیل صدق منطقی‌اش، تحلیلی می‌بود.

بنابراین گزاره‌های تحلیلی‌ای مانند «اگر P آن‌گاه P» و « $\sim(P \wedge \sim P)$ » وجود دارند که تئوری مصباح یزدی درباره آن‌ها ساکت است. به نظر نمی‌رسد راه حل سراسری وجود داشته باشد که به وسیله آن بتوان تئوری را به گونه‌ای اصلاح کرد که بتواند قضایایی هم چون «اگر P آن‌گاه P» و « $\sim(P \wedge \sim P)$ » را تحلیلی به حساب آورد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

در بخش اول از این مقاله ابتدا تعریف اولیه از قضایای تحلیلی که برگرفته از آثار مکتوب مصباح یزدی است را ارائه دادیم. سپس مثال‌هایی را آوردیم که مصباح یزدی آن‌ها تحلیلی می‌داند. پس از آن به نقد آن‌ها پرداختیم؛ در نقدهای اول و دوم نشان دادیم که قضایای مطرح‌شده در این اشکالات با توجه به تعریف اولیه از قضایای تحلیلی تناقض را نتیجه می‌دهند. اشکال سوم این بود که در مورد قضیه «نقیضان جمع نمی‌شوند» دو تعریف از «نقیض» توسط مصباح یزدی ارائه شده که با توجه به رابطه اندراج و «تعریف اولیه»، با یکی از تعاریف «نقیض»، قضیه فوق تحلیلی است و با تعریف دیگر، تحلیلی نیست. در ابتدای بخش دوم مقاله راه حلی برای نقدهای وارده در بخش اول ارائه کردیم. راه حل اشکالات اول و دوم این بود که ادعای اندراج محمول در موضوع که مصباح یزدی به این قضایا نسبت می‌دهد را به این قضایا نسبت نمی‌دهیم. اما این راه حل این سؤال را در پی دارد که چگونه می‌توان تحلیل‌ت این قضایا را با توجه به تعریف اولیه توضیح داد؛ چراکه دست‌برداشتن از اندراج به معنای دست‌برداشتن از تعریف اولیه است. راه حلی که ارائه شد تعریف ثانویه قضیه تحلیلی بود که مصباح یزدی در چند سخن رانی آن را شرح داده است. به اشکال سوم نیز با کمک گرفتن از تعریف ثانویه قضیه تحلیلی، هرچند به گونه‌ای مبهم، پاسخ دادیم. در قسمت دیگری از بخش دوم نقدهای جدی‌تری را به تعاریف ارائه‌شده از سوی مصباح یزدی برای قضایای تحلیلی، وارد کردیم. در این قسمت اولاً نشان دادیم تعریف ثانویه قضیه تحلیلی تعریفی معین نیست، به بیان دیگر این تعریف محدوده قضایای تحلیلی را معین نمی‌سازد و ثانیاً مثال‌هایی ارائه کردیم که بیش‌تر فیلسوفان آن‌ها را تحلیلی می‌دانند، اما بر اساس تعریف مصباح یزدی از قضیه تحلیلی، نمی‌توان آن‌ها را تحلیلی به حساب آورد.

در پایان، دو نقد را بر این تئوری وارد می‌دانیم؛ نخست این‌که تعریف ثانویه قضیه تحلیلی با وجود این‌که توانست به برخی از اشکالات وارده پاسخ دهد، به دلیل ابهام در «انواع دیگر استلزامات عقلی» تعریفی نیست که قضیه تحلیلی را به طور کامل به ما بشناساند و دوم این‌که این تئوری همه قضایای تحلیلی را پوشش نمی‌دهد.

### پی‌نوشت

۱. برای آشنایی بیشتر ← Cory and Loomis, 2010: 1-29.
۲. برای آشنایی بیشتر ← خرم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۳۹-۱۲۵.
۳. قضیه «هر معلولی احتیاج به علت دارد» با قضیه «هر معلولی محتاج به علت است» تفاوتی ندارد.
۴. به نظر می‌رسد قضایای هلیه بسیطه نیز می‌توانند تحلیلی باشند؛ مثل قضیه «موجود موجود است».
- البته در این مقاله تعریف مصباح یزدی را از این منظر مورد نقد قرار نخواهیم داد.
۵. البته مصباح یزدی در یکی از آثار مکتوب خود اشاره دارد که منظور از تحلیل چیزی اعم از اصطلاح کانت است اما توضیحی در این رابطه نمی‌دهد. بنابراین آن چه کاملاً مشخص است این است که منظور وی از «به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع»، شامل اصطلاح کانتی، یعنی اندراج محمول در موضوع است، اما این‌که پیش‌تر از آن چه چیزی می‌تواند باشد در آثار مکتوب وی چیزی به چشم نمی‌خورد. از این رو برای ارائه تعریف اولیه از آن چه بدان اطمینان داریم، یعنی اندراج به معنای کانتی، در تفسیر «به دست آوردن محمول از تحلیل موضوع» استفاده می‌کنیم. از عبارت «فعالاً» استفاده کردیم تا شاید در آینده بتوانیم تفسیری بهتر و کامل‌تر ارائه کنیم.
- وی در کتاب چکیده چند بحث فلسفی دارد:  
... باید توجه داشت که منظور از تحلیل در این‌جا اعم از تحلیل در اصطلاح کانت است ...  
(عارفی، ۱۳۸۹: ۳۳۱ و ۳۳۲).
۶. نقیضان لا یجتمعان.
۷. لازم به ذکر است که این استدلال صرفاً مختص به مفاهیم علت و معلول نیست بلکه هر دو مفهوم بسیطی که بتوان در ساختار مشابه قضیه قرار داد نیز تناقض را نتیجه می‌دهند. برای مثال قضیه «هر وابسته‌ای محتاج به مستقل است» نیز این‌گونه است؛ چراکه بنا بر ادعای محمدتقی مصباح یزدی مفاهیم «وابسته» و «مستقل» را نیز از علوم حضوری خود گرفته‌ایم از این رو این مفاهیم نیز مفاهیمی بدیهی‌اند.
۸. منظور از تعریف، تعریف حقیقی است که از شرایط آن دوری نبودن تعریف است.

## ۸۰ تعریف قضایای تحلیلی از منظر محمدتقی مصباح یزدی

۹. لازم به ذکر است که این استدلال صرفاً مختص به مفاهیم «کل» و «جزء» نیست بلکه هر دو مفهوم متضایفی که بتوان در ساختار مشابه قضیه قرار داد نیز تناقض را نتیجه می‌دهند. برای مثال قضایای «هر پدری دارای فرزند است» و یا «هر بالایی دارای پایین است» نیز این گونه‌اند.

۱۰. شاید بتوان گونه دیگری از استلزام را با نام استلزام «تعاند» معرفی کرد و گفت بین مفاهیم موضوع و محمول در قضیه مورد بحث استلزامی از نوع تعاندی وجود دارد.

## منابع

- طاهری خرم آبادی، سیدعلی (۱۳۹۰). معرفت پیشین، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- طباطبایی، محمدحسین (۱۳۸۸). *نهایه الحکمه*، تصحیح و تحقیق غلامرضا فیاضی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- عارفی، عباس (۱۳۸۹). *بدیهی و نقش آن در معرفت‌شناسی*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- عسکری سلیمانی امیری (۱۳۸۸). *منطق و شناخت‌شناسی از نظر آیت‌الله مصباح یزدی*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح، محمدتقی (۱۳۸۳). *آموزش فلسفه*، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی.
- مصباح، محمدتقی (۱۴۰۵ ق). *تعلیقه علی نهایه الحکمه*، قم: مؤسسه در راه حق.
- مصباح، محمدتقی (۱۳۷۵). *دروس فلسفه*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- هم‌اندیشی معرفت‌شناسی، آرشیو مؤسسه امام خمینی، ترک ۴۱۰۰.
- هم‌اندیشی معرفت‌شناسی، آرشیو مؤسسه امام خمینی، ترک ۴۱۰۱.

- Ayer, A. J. (1987). *The a priori, in: A Priori knowledge*, ed. Paul K. Moser, New York: Oxford University Press.
- Juhl, Cory and Eric Loomis, *Analiticity* (2010). Routledg, London and New York
- Rey, Georges (2003). 'The Analitic-Synthetic distinction, in *Standfordencyclopedia of philosophy*, ed. Edward N. Zalta, at <http://plato.stanford.edu/entries/>